درس هفتصد و نهم

کیفیت علم عنائی حق (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

نفس علم عنائی حق مساوی با معلوم خارجی

صحبت در کیفیت علم عنائی حق به اینجا رسید که خود نفس علم عنائی مساوی با معلوم خارجی است و اینکه در بین لسان بعضی از حکما یا از غیر آنها از افراد غیرمطلعین ابراز می‌شود و همین‌طور کسانی که خودشان را در سلک اهل معرفت درآوردند ولی هنوز آن کشف حقایق در ضمیر و نفس آنها متحقق نشده است آنها از مقام علم عنائی به حضرت اجمال تعبیر می‌کنند که درقبالش مقام تفصیل است و چه‌بسا هم راجع به این زمینه ادله و شواهد نقلی می‌آورند مثل آیهٔ ﴿وَقُلِ ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَسَتُرَدُّونَ إِلَىٰ عَٰلِمِ ٱلۡغَيۡبِ وَٱلشَّهَٰدَةِ﴾[1] این مقام

---

[1] . سوره توبه (۹) آیه ۱۰۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۰۷:

«بگو ای پیامبر: شما عمل کنید پس به‌طور حتم خداوند عمل شما را می‌بیند؛ و رسول خدا و مؤمنین می‌بینند، و به‌طور مسلّم شما بسوی خداوندی که به پنهان و آشکارا داناست باز گردانیده می‌شوید! و آن خداوند شما را به آنچه

علمی که در اینجا برای باری تعالی اثبات شده این مقام علم طبعاً باید مترتب بر مقام جهل باشد چون علمِ بعد از علم معنا ندارد و این حصول حاصل است و علم مترتب بر جهل به معنای همان حقیقت علمیه و ادراک است حالا چه آن ادراک حصولی باشد و یا ادراک حضوری باشد، در آن فرقی نیست ولی باید مترتب بر جهل باشد.

تعریف عالِم

عالم به کسی گفته می‌شود که دارای یک حقیقت درّاکه نسبت به یک موضوع خاصه است و این ادراک باید مترتب بر عدم ادراک باشد والاّ لازمه‌اش ثبوت در ادراک است و با حیثیت و علیت ﴿وَقُلِ ٱعۡمَلُواْ﴾ [تطبیق نمی‌کند] یعنی [عمل کنید] تااینکه خدا ببیند، اگر آن علم علم ثابت باشد که همان فقط نفس ادراک مورد توجه باشد نه ترتبش بر جهل، این ﴿ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ﴾ دیگر چه معنا دارد؟! لا تعملوا هم همین مسئله را می‌رساند چه اعملوا چه لا تعملوا ﴿فَسَيَرَى ٱللَّهُ﴾ این مشکل

عمل نموده‌اید آگاه خواهد ساخت!»

چیست و چگونه قابل حل است؟!

یااینکه فرض کنید در آن آیۀ شریفه که می‌فرماید: انفاق در قبل و انفاق در بعد از حالت عسرت تفاوت می‌کند تااینکه خدا تمیز بدهد آن کسانی را که مؤمن هستند و منفق هستند از آنهایی که نسبت به این مسئله تسامح دارند.[1] خب این‌هم در اینجا مشخص است. حالا بعضی از مفسرین گفته‌اند که منظور از ﴿فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ﴾ در مقام شهادت، مقام ابراز برای سایر افراد است یعنی خدا این را برای سایر افراد ابراز و اظهار می‌کند، خب خودش که می‌داند که این شخص عمل می‌کند یا عمل نمی‌کند، اقدام بر تکلیف می‌کند یا اقدام نمی‌کند، پس این برای بقیۀ افراد است. خب چرا با این کیفیت بیان کرد؟ می‌توانست با هزارتا تعبیر

---

[1] . سوره حدید (۵۷) آیه ۱۰:
﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ﴾. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۰۰:
«یکسان نیستند افرادی از شما که قبل از فتح، انفاق کرده و کارزار نموده‌اند، ایشان درجه و مرتبه‌شان عظیم‌تر است از کسانی که بعد از فتح انفاق نموده و کارزار کرده‌اند.»

دیگر هم این مسئله را برساند.

علیٰ‌کلّ‌حال نکته‌ای که در اینجا برای ما محلِّ اشکال است همان عادت ما و حیثیت شهودی ما نسبت به ادراک حقایق است که ما در ادراک حقایق عادت به تدریجی الحصول بودن داریم؛ یعنی زمینهٔ فکری و ادراک ما در حیثیت آنیات تحقق پیدا می‌کند نه در حیثیت استقبال، نسبت به استقبال جهل محض هستیم؛ نسبت به نیم ساعت بعد ما دارای جهل هستیم حتی خود من هم نمی‌توانم دقیقاً بگویم که در نیم ساعت دیگر چه خواهم گفت! بله، در ذهن من حدس هست به اینکه سرد و جری کلام به چه سمتی خواهد شد و نیم ساعت دیگر صحبت من به کجا خواهد رسید ولی لعلّ اینکه در ضمن صحبت یک راه انحرافی در پیش گرفته بشود و به یک مطلب دیگری برسد، حتی خود من هم نمی‌توانم بگویم.

علم بدون معلوم مساوی با جهل!

این مسئله باعث شده است که این دو حیثیت اجمال و تفصیل در السنهٔ افراد متداول بشود ولی همان‌طوری‌که در جلسهٔ قبل عرض شد مسئلهٔ علم عنائی یک مسئله‌ای است که باید هر علمی یک

محکی خارجی داشته باشد و به عبارت دیگر یک معلوم داشته باشد حالا آن معلوم یا معلوم بالعرض خارجی است یا معلوم بالذات نفسی است ولی در هردو هر علمی باید یک معلوم داشته باشد؛ علم بدون معلوم معنا ندارد و آن مساوی با جهل است. وقتی من از حضور شخصی در مقابل خود اطلاع دارم این اطلاع من یک ربطی است که حاصل می‌شود و اسم آن را علم می‌گذارند؛ اسم این ارتباط با این صورت ذهنیه‌ای که آن عبارت از معلوم بالذات است و به خارج کاری ندارد، خارج وسیله‌ای برای ارتباط است والاّ هیچ‌گونه ارتباطی بین خارج و بین شخص رائی وجود ندارد، آن برای خودش نشسته و در افکار خودش غوطه‌ور است و این هم برای خودش نشسته است و فقط همین یک نوع ربطی را احساس می‌کند که براساس همان ربط است که پایش را دراز نمی‌کند اگر ببیند که این آقا حواسش یک جای دیگر است و این را نمی‌بیند پایش که هیچ، خودش را هم دراز می‌کند. فقط یک نوع ارتباطی این وسط برقرار می‌شود که آن ارتباط او را به این

نتیجه می‌رساند که یک محکی خارجی وجود دارد؛ یعنی در نفس او یک حالتی پیدا می‌شود که اسم او را معلوم بالذات می‌گذارند و بین ما و معلوم بالذاتِ ما ارتباط برقرار می‌شود که اسم او را علم می‌گذاریم و یک وسیله‌ای و علتی برای این معلوم بالذات وجود دارد که آن عبارت از همان مرئی خارجی است که وسیله شده برای اینکه این علم حضوری یا این معلوم بالذات تحقق پیدا بکند چون وقتی که علم در ذهن نقش می‌بندد، آن علم حضوری می‌شود؛ یعنی نفس خود را در یک هم‌چنین نشئهٔ علمی می‌یابد که قبلاً فاقد او بود.

این عرائض ما در جلسهٔ گذشته بود که بنابراین هر علمی ـ چه علم عنائی حق باشد چه علم عالم متعارف خارجی باشد ـ باید یک معلوم و محکی خارجی داشته باشد، البته به‌نحو اجمال صحبت شد، راجع به ثابتات و مبدعات صحبت شد و اشکال در مورد زمانیات بود که زمانیات که حضور خارجی ندارند پس این علم به چه چیزی تعلق بگیرد؟ چیزی که هنوز عدم است دیگر تحقق علمی چگونه حاصل می‌شود؟ به چیزی که نیست و هنوز وجود ندارد پدر

و مادری که در خارج وجود ندارند چگونه ممکن است ما فرزند آنها را تصور بکنیم و بدانیم چه خصوصیاتی دارد؟! خب این علم عنائی به این بچه‌ای که هنوز پدر و مادرش به‌دنیا نیامده‌اند چگونه تعلق پیدا می‌کند؟ یا وقتی که امام رضا علیه‌السّلام به مأمون می‌فرمایند که از آن کنیزت بچه‌دار خواهی شد و «**أشبَهُ الناسِ بأُمِّهِ**»[1] اینکه حضرت دارند می‌فرمایند، چیزی را می‌بینند؟ آیا از روی هوا دارند می‌گویند؟ از روی هوا من هم بلد هستم بگویم پس چرا جور درنمی‌آید؟!

پس بین آن کسی که امام حقیقی است و بین بنده باید یک تفاوتی باشد و فرقش این است که بنده از روی هوا حرف می‌زنم ولی امامِ واقعی و حقیقی و معصوم یک حقیقتی را مشاهده می‌کند و براساس آن حقیقت می‌گوید، حتی رنگ چشمش را هم می‌گوید که آبی است قرمز است بنفش است قهوه‌ای است سیاه است آن را هم می‌گوید. خصوصیات و ابرو و بینی او را هم می‌گوید، دستش را هم می‌گوید حتی

---

[1] . مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ٤، ص ٣٣٣.

می‌گوید: یک زائده در دستش هم وجود دارد. دیگر بالاتر از این داریم؟! این تفصیلی را امام رضا علیه‌السّلام می‌فرماید و این [بچه] هنوز نطفه‌اش هم منعقد نشده، چیزی که نطفه‌اش هم هنوز منعقد نشده حضرت دارد می‌گوید: نُه ماه بعد یک هم‌چنین بچه ای پیدا می‌کند، اینکه الآن حضرت دارد به این تفصیل می‌فرماید و بعد این فرزندی که به‌دنیا می‌آید عین همان است، حضرت از کجا این را گفته است؟ از روی هوا که نگفته است. یک چیزی که نپرانده است، اگر بپراند چطور دقیقاً ابرویش عین همان درمی‌آید، چشمش عین همان درمی‌آید، دهانش عین همان می‌شود؟! آن واقعیتی را که امام دیده است ـ چون هر علمی بالأخره یک محکی می‌خواهد ـ حالا دارد آن واقعیت را بیان می‌کند پس آن بیان مترتب بر رؤیت است آن رؤیت مترتب بر یک معلوم خارجی است و آن معلوم خارجی که الآن وجود ندارد پس امام از کجا دارد این حرف را می‌زند؟! این مشکل را باید حل کنیم.

بی‌معنا بودن علم بدون وجود خارجی

شما می‌گویید که از روی مثال گفته است. خب

بله، مثال هم بالأخره باید وجود خارجی باشد! خود مثال که فقط صورت نیست بلکه یک وجود خارجی است. حالا ما به این کیفیت باید کم‌کم برسیم. آن نکته‌ای را که می‌خواهم در تتمهٔ آن مسئلهٔ جلسهٔ گذشته عرض بکنم که دیگر فرصت نشد این نکته بود که در هر علمی یک وجود خارجی باید در آنجا لحاظ بشود، علم بدون وجود خارجی معنا ندارد حالا منظور از وجود خارجی صرفاً وجود خارجی مادی نیست بلکه یک حقیقتی است که مُهر وجود بر او خورده و این مُهر وجود است که می‌آید و آن حقیقت را زنده می‌کند و می‌پروراند و در مرتبهٔ ابراز و اظهار درمی‌آورد. وقتی که شما الآن به یک فردی که در خارج هست نگاه می‌کنید آن حقیقت خارجی تا نباشد معلوم بالذات برای شما حاصل نمی‌شود و باید یک فرد وجود داشته باشد و علاوه بر وجود داشتن شما چشم‌هایتان را باز کنید نه‌اینکه ببندید و بیدار هم باید باشید و حواستان هم باید باشد چون ممکن است یک فرد خارجی باشد شما حواستان آنجا نباشد و هرچه هم این‌طوری این‌طوری کند و

[دست تکان دهد شما نمی‌بینید] خب وقتی آدم حواسش پرت است نمی‌بیند. بچه‌ها خیلی این‌طور می‌شوند که ذهنشان اینجاست و مدام این‌طوری می‌کنی می‌بینی نه آقا این جای دیگر هست البته بزرگ‌ترها هم گاهی این‌طور می‌شوند.

قدرنشناسی نسبت به مطالب بزرگان

سابق شب‌های سه‌شنبه یک جلسهٔ قرآن بود و بعد هم صحبت می‌کردند، دوستان و اینها گاهی می‌آمدند خسته بودند چون یک‌دفعه از سر کار می‌آمدند و دیگر منزل نمی‌رفتند تا یک استراحتی بکنند، یک تمدد اعصابی بشود و یک رفع خستگی بشود بلکه از همان‌جا از سرکار به مسجد می‌آمدند و [قرائت] قرآن بود و بعد هم صحبت، لذا اول که [آقا] صحبت شروع می‌کردند همهٔ چشم‌ها این‌طوری بود که ببینند آقا چه می‌گویند، کمی که می‌گذشت و صحبت‌ها کمی چیز می‌شد، اگر در آن قصه بود همین‌طور چشم‌ها باز بود یعنی بسته نمی‌شد. اگر یک وقت قصه نبود چشم‌ها می‌رفت. من به این آقای ... می‌گویم که بالای منبر چندتا قصه هم بگو، این‌قدر در توحید می‌رود که یادش می‌رود،

چندتا قصه هم بگو! ما در زمان آقا این امتحان‌ها را کردیم و کمی که می‌گذشت کم‌کم چشم‌ها اگر یک سانت باز بود نیم سانت می‌شد و کمی دیگر که می‌گذشت خرّش هم بالا می‌رفت و یک‌دفعه آقا می‌گفت: آقای فلان ... حال شریف خوب است؟! إن‌شاءالله کسالت که ندارید! واقعاً چه دورانی بود و با چه مطالبی، چگونه برخورد می‌شد و چه مسائلی چگونه قدرشان را ندانستیم!

تمام محفوظات ما براساس معلوم خارجی ماضیه

علیٰ‌کلّ‌حال این معلوم خارجی باید یک وجودی داشته باشد والاّ که خب اگر نداشته باشد این [علم] به چه چیزی می‌خواهد تعلق بگیرد؟! دقت کنید! ببینید به کجا داریم می‌رسیم! صورت شخصی که در خارج وجود ندارد آن صورت را می‌خواهیم بیاوریم، باید چه‌کار کنیم؟! باید سراغ دیروزش برویم و به امروز کاری نداریم امروز نیست و تمام محفوظات ما براساس معلوم خارجی ماضیه و گذشته است، به آینده که نمی‌توانیم دسترسی و اطلاع داشته باشیم و چون نمی‌توانیم این صورت را از خارج بیاوریم پس به دیروز برمی‌گردیم. من چون او را دیدم الآن

می‌توانم صورت او را تصور کنم. من چه کسانی را دیدم؟ الآن می‌توانم بشمارم، بعضی‌ها درست است، یکی‌یکی آنهایی را که دیدم صورت‌ها را در ذهن می‌آورم و به‌طورکلی انسان با خاطراتش زنده است! می‌گویند: شخص با خاطراتش هست.

پس بنابراین صورت علمیهٔ فعلی باید منشأ خارجی داشته باشد اگر دیروز شما این صورت را نمی‌دیدید الآن این صورت [را تصور نمی‌کردید]. معلوم بالذات که معلوم بالعرض ندارد فعلاً معلوم بالعرضش دیروز بود و معلوم بالعرض فعلی ندارد الآن صرفاً معلوم بالذات دارد یعنی دو مسئله محقق شد؛ یکی معلوم بالذات و دوم آن حقیقت علمیه که ربط بین نفس و بین آن معلوم بالذات خواهد بود. این الآن حاصل شده والاّ شخص الآن در مقابل نیست. حالا به گذشته می‌رویم؛ در گذشته شما یک فردی را که در ده سال پیش دیده‌اید و می‌خواهید آن فرد را در ذهن بیاورید در ذهنتان می‌گردید و وقتی پیدایش کردید می‌گویید: یک هم‌چنین کسی منظور تو است؟ درست است من ده سال پیش با اتوبوس داشتیم به جایی می‌رفتم باهم کنار هم روی صندلی

نشسته بودیم و دو ساعتی هم باهم بودیم. یک‌دفعه آن حقیقت معلوم بالعرضی که در ده سال پیش اتفاق افتاده بود شما آن معلوم بالذاتی را که از او انتزاع کردید آن انتزاع و آن ارتباط بین شما و معلوم بالعرض که معلوم بالذات نفسی است و در نفس شماست آن معلوم بالذات را شما دوباره بعد از ده سال احضار کردید.

می‌گویند: بعضی‌ها حافظه‌شان خوب [نیست] یک ساعت پیش را یادشان نیست چه خورده‌اند و با چه کسی بوده‌اند اما بعضی‌ها حافظه‌شان خیلی [خوب است]. می‌گویند: خیلی حافظهٔ خانم‌ها قوی است! یکی می‌گفت: من خیال می‌کنم اینها هاردشان صد گیگ اطلاعات می‌تواند [ذخیره کند]؛ می‌گوید: شش سال پیش در خانهٔ فلانی خورشت قورمه‌سبزی که خوردیم خوشمزه‌تر بود یااینکه من امروز درست کردم؟! می‌گویم: من یادم نیست صبحانه چه خورده‌ام و راست‌راستی یادم می‌رود که مثلاً صبح چه خورده‌ام تو شش سال پیش خانهٔ فلانی را از من می‌پرسی؟! یا می‌گوید: آن لباسی که تن او بود هفت

سال و شش ماه و سیزده روز پیش در فلان جلسه دیدی؟! آن لباسش چقدر قشنگ بود و نمی‌دانم چه بود و این حرف‌ها، آن بهتر است یااینکه من الآن دارم؟! چه هاردی اینها دارند ماشاءالله که این مسائل را به این دقت [ذخیره می‌کنند]! این قدرت خدا است که این‌طور باید حفظ کنند و نگاه دارند یعنی آن چیزهایی که باید محوش کنند آنها را اتفاقاً سفت نگه می‌دارند؛ یک دفعه به من اخم کردی، آن دفعه جواب من را ندادی، آن دفعه داشتم با تو حرف می‌زدم حواست جای دیگر بود و... مرد وقتی که به خانه می‌آید نباید حواسش جای دیگر باشد فقط باید حواسش به مخدره باشد! حالا بابا من حواسم رفت عفو از بزرگان است تو ببخش! نه‌خیر این حرف‌ها چیست، چطور با رفقا می‌نشینید حرف می‌زنید خوب حواستان جمع است و وقتی با ما حرف می‌زنید این‌طور هستید؟! از این مسائل را یادشان می‌ماند و نمی‌دانم خدا چرا اینها را دیلیت[1] نمی‌کند و اینها را خیلی خوب نگه می‌دارند! آن‌وقت اگر آدم

---

[1]. Delete:حذف کردن. (محقق)

هزارتا محبت بکند همه یادشان می‌رود و می‌گویند: کِی؟! برو بابا واسه آن کردی واسه آن کردی و... خلاصه هارد آنها خیلی زیاد است صد گیگ یا بیشتر خیال می‌کنم جا بگیرد!

تمام اینها همه می‌بایست منشأ خارجی داشته باشد و شما حتی منشأ خارجی را هم در ذهن ندارید که چه منزل و منظری بوده و خودتان می‌خواهید خلق کنید و خودتان می‌خواهید یک منزل طراحی کنید، آن منزل وجود خارجی تا الآن ندارد، این مابإزائش چیست؟ این‌هم مابإزاء دارد، آن طرّاح تا شیروانی را ندیده نمی‌تواند بیاورد روی منزل بگذارد. تا بتن را در جایی ندیده الآن نمی‌تواند آن بتن را بیاورد و ستون و فونداسیون و اینها برایش درست کند. حتماً یک جا دیده است! التفات کردید؟! دارید متوجه می‌شوید کجا می‌خواهم بروم! اجزائش را یک جا دیده جزء آن را یک جا دیده آن جزء را برداشته آورده اینجا گذاشته، دستشویی را یک جا دیده دستشویی را برداشته آورده اینجا گذاشته، حمام را یک جا دیده برداشته آورده اینجا

گذاشته، این اتاق را هم همین‌طور، اینجا همه را دیده بعد دارد همهٔ اینها را با همدیگر ترکیب می‌کند و مونتاژ و سرهم می‌کند و می‌گوید: حالا درست شد. حالا روی کاغذ می‌آورد؛ اینجا فونداسیون است، آهن باید اینجا بخورد و ستون باید اینجا بخورد و ... . تمام اینها را می‌آید ترسیم می‌کند و روی آن را سقف می‌زند، دوباره طبقهٔ دیگر همین‌طور، بعد درستش می‌کند و ساخته و پرداخته دست معمار می‌دهد و می‌گوید: طبق همین نقشه و به همین کیفیت انجام بده، درحالی‌که این اصلاً وجود خارجی ندارد. بله، الآن این نقشه وجود خارجی عینی ندارد ولی این صورت علمیه‌ای که الآن در ذهن این مهندس آمده باید منشأ داشته باشد حالا یا کتابهای ژورنال را برداشته ورق زده و آن نقشه‌ها را نگاه کرده، یا چندتا ساختمان را آورده در کنار هم گذاشته و از اینها ترکیب کرده یا خودش رفته یک جایی این چیزهای متعدد را دیده یا خود اجزاء را در جایی مشاهده کرده است بالأخره نمی‌شود هیچ معلوم بالذاتی وجود داشته باشد الاّ اینکه ـ البته نسبت به اشیاء خارجی، نسبت به حقایق ذهنیه خود

معلوم بالذات با معلوم بالعرض هردو یکی است که در آنجا همان علم حضوری مطرح است ـ معلوم بالعرض خارجی وجود داشته باشد حتی در مورد ما هم مسئله باید به این کیفیت باشد؛ حالا یا معلوم بالعرض خارجی و خطابی باید باشد یااینکه نه معلوم بالعرضش قبلاً باید وجود داشته باشد و فقط الآن احضار آن صورت در اینجا هست.

حال سراغ علم عنائی حق می‌آییم؛ در علم عنائی حق شکی نیست که نسبت به همین حقایق خارجیهٔ زمانیه همین جلسه‌ای که الآن ما در آن هستیم که یک حقیقت خارجیه و زمانیه است یا فرض کنید علم امام رضا علیه‌السّلام نسبت به این فرزندی که هنوز شرایط تولدش هم وجود ندارد، نسبت به علم غیب اهل معنا و اهل کشف، علم عنائی حق دیگر جای خود دارد. این صورت علمیه چه مابإزائی در نفس خدا داشت ـ حالا اسمش را بگذارید: در نفس خدا، در ذهن خدا، اصلاً تمام این تعابیر غلط است که در اینجا باید بالأخره یک ذهنی درست کنیم و اسم این ذهن را علم عنائی بگذاریم خیلی با کلام عامیانه و

لُری خلاصه این را بگوییم ـ چه معلوم بالعرضی بوده که الآن وجود ندارد چون زمانیات که متدرج الحصول هستند؟ وقتی ما می‌گوییم که پروردگار نسبت به این جلسهٔ ما در روز یکشنبه بیست و سوم جمادی ۱۴۳۱ علم داشت [یعنی چه]؟ یا باید بگوییم که قبل از حضور این جلسه علم نداشت که این جاهل است! اگر بگوییم که علم داشت این مابإزاء علم چه بود؟! چون می‌گوییم: علم دارد. ما اگر بخواهیم علم داشته باشیم همین‌طوری علم نداریم. نسبت به حقایق آینده ـ هفته بعد غیر از هفته بعد ـ ما یا باید به خواب برویم و در خواب ببینیم که چه واقعه‌ای فردا اتفاق می‌افتد، خب خیلی اتفاق می‌افتد برای خیلی از افراد هم اتفاق افتاده که خواب دیدند فردا با چه کسی ملاقات می‌کنند فردا چه مسئله‌ای اتفاق می‌افتد چه حادثه و رویدادی خلق می‌شود. خب از این مسائل زیاد است برای همه هم کم‌وبیش این مطالب بوده است یا باید به خواب برویم یا مثل اهل کشف و معنا باید در مکاشفه و رؤیاهای انفصالی یعنی در همان صورت برزخ انفصالی این انجام بشود. علیٰ‌کلّ‌حال یک ارتباطی

باید بین رئی و بین آن حقیقت خارجیه برقرار باشد تا انسان اطلاع پیدا بکند که چه مسئله‌ای وجود دارد. پس در مورد ما مطلب این‌طور هست و اتفاق می‌افتد درحالی‌که هنوز آن امر خارجی وجود ندارد. لذا وقتی که شما در روز بیدار می‌شوید آن واقعه‌ای را که در شب دیده‌اید می‌گویید: من این را دیده‌ام. آن را که شما دیده‌اید وجود خارجی نداشت، شما در رؤیا و منام این صورت را دیده‌اید، اینکه الآن دارید می‌بینید با او دوتا است پس چرا می‌گویید: این را که من دیشب دیدم و نمی‌گویید که من شبیه او را دیدم، مانند این را دیدم! اینکه معدوم است و معدوم هم لا یُخبر عنه است! اینکه شما دیده‌اید، می‌گوییم که عکسی از این را دیده‌اید. می‌گویید که من عکس ندیده‌ام من اصلاً خود این را دیده‌ام؛ من خود شما را دیده‌ام که دیشب در خواب به من این حرف را زدید، حالا دارید انکار می‌کنید؟! دستت را زیر چانه‌ات گذاشتی می‌گویی: اصلاً تو خواب دیدی، من که خواب ندیده‌ام. خودت خواب دیدی خب ببین. می‌گویم: بله، تو خواب ندیدی بالأخره من که

دیده‌ام الآن هم داری همین را می‌گویی، می‌گوید: نه آن کسی که تو با او حرف زدی من نیستم من الآن جلوی شما نشسته‌ام، این الآن با این وضع و با این کیفیت اصلاً وجود خارجی نداشته است. این معدوم بود، شما دیشب یک صورتی دیدی، برو طلبت را هم از همان صورت بگیر، به من چه‌کار داری؟!

یکی پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آمده بود خدا حفظش کند الآن هم هست؛ گفت: آقا من دیشب در خواب دیدم شما انگشترتان را به من دادید ـ انگشتر دستشان بود ـ ولی کمی برای من گشاد بود. ایشان فرمودند: برو همان را تنگ کن و در دستت کن! البته بعد به او دادند، نه این را یکی دیگر را. بعضی به من می‌گویند: حضرت آقا من در خواب این را دیدم، می‌گویم که من در خواب ندیدم، تو دیدی، پاشو برو! هر وقت من هم‌چنین خوابی را دیدم آن‌وقت با همدیگر جفت‌وجور می‌شویم! تو حالا آن خواب را دیدی، برو با همان خوابی که دیدی هر تصمیمی که می‌خواهی بگیر!

این مسئله‌ای که الآن دارد در خواب مشاهده می‌کند فردا نفس او به او می‌گوید که من همین را

دیدم نه‌اینکه مشابه او را دیدم. برای خود بنده خیلی اتفاق می‌افتاد مخصوصاً در سنین کودکی برای من خیلی اتفاق می‌افتاد که مسائل خارجی را در خواب می‌دیدم ـ به رفقا هم گفته‌ام ـ و بعد طبق همان که در خواب دیدم سراغش می‌رفتم و این‌طور نبود که بگویم: این با آن که من دیدم دوتا است؛ احساس عینیت بین آن معلوم بالعرض و بین آن معلوم بالذاتی که در نفس نقش بسته و حک شده، احساس عینیت و وحدت برای انسان حاصل می‌شود که اینکه الآن دارد می‌بیند همان است که دیشب دیده است. نمی‌تواند بین این معلوم بالعرض خارجی و بین آن معلوم بالذات ذهنی خود انفکاک قائل بشود درحالی‌که دو منشأ داشتند، آن منشئش منشأ مثالی بود و این منشئش منشأ مادی است. آن منشأ علمی که قبلاً برایش دیشب پیدا شد، آن منشئش خواب و عبور از عالم شهادت به عالم مثال و برزخ بود و آن منشئی که الآن دارد مشاهده می‌کند منشأ شهودی است و یک منشأ عینی و تعیّنی و مشمول کون و فساد است ولیکن آن منشئی که دیشب با او برخورد

داشت آن که دیگر منشأ کون و فساد نبود، منشأ طبیعی نبود. راجع به ما مسئله به این کیفیت است.

حالا راجع به پروردگار؛ پروردگار که نسبت به این علم دارد، نسبت به واقعهٔ خارجی علم دارد. من وقتی که صبح از خواب برمی‌خیزم هنوز با آن واقعه‌ای که دیشب در خواب دیدم برخورد نکردم تا ببینم رؤیای من صادقه بوده یا نه، هنوز در رختخوابم هستم، هنوز در اتاقم هستم، هنوز از منزل خارج نشدم، وقتی که از منزل خارج شوم و سر کوچه بروم و ببینم آقای فلان دارد از اینجا رد می‌شود، من دیشب این را در خواب دیدم و منتظرم ببینم که آن حرفی که دیشب در خواب به من زد آیا الآن می‌زند یا نمی‌زند؟ می‌بینم یک‌دفعه آن حرف را زد، الآن می‌بینم هان این را من دیشب در خواب دیدم.

پس قبل از اینکه من بخواهم با آن صورت خارجی برخورد کنم، نسبت به خوابی که دیشب دیدم جاهل هستم و نمی‌دانم خوابم از رؤیاهای صادقه است یا غیر صادقه است! وقتی که برخورد کردم آن‌وقت صدق رؤیای صادقه برای من ثابت می‌شود. در مورد پروردگار آن صورتی را که در علم

عنائی و در مقام علمی پروردگار نسبت به این جلسه و نسبت به این افراد و نسبت به این مطالبی که الآن به‌عنوان متدرج الحصول یک‌به‌یک و کلمه بعد از کلمه ظهور پیدا می‌کند علم پروردگار نسبت به اینها تعلق گرفته یا نگرفته است؟ دیگر نمی‌توانیم بگوییم که نگرفته است، پس گرفته است! حالا که نسبت به عین کلمات علم او تحقق پیدا کرده است پس چطور علم او نسبت به امور زمانی که هنوز حاصل نشده تعلق پیدا کرده است؟! این تعلق علم به مجهول است و این که محال و مستحیل است که علم به یک امر مجهول تعلق پیدا بکند؛ یعنی آن علمی که الآن در ذات پروردگار نسبت به حقایق خارجیه و نسبت به زمانیات و نسبت به و ... هست خب آن خیلی مایه ندارد نسبت به زمانیات [یعنی] نسبت به همین جلسه که زمانی و متدرج الحصول است آناً فآناً حاصل می‌شود. کلماتی که من دارم صحبت می‌کنم ادراکات شما نسبت به این کلمات هرکدام آناً فآناً دارد حاصل می‌شود. شما اطلاع ندارید بر اینکه من چه می‌خواهم بگویم و من هم اطلاع ندارم که چه

می‌خواهم بگویم. شما نمی‌دانید که الآن دارد در ضمیر من چه می‌گذرد که خودتان را برای شنیدن آن آماده بکنید خب آیا به این حالت خارجی، ذات پروردگار اطلاع دارد یا ندارد؟ اگر بگوییم: ندارد، جاهل است پس این علم به چه تعلق گرفته است؟! چگونه ممکن است علم به او تعلق بگیرد؟!

بنابراین علم عنائی حق در یک مقام واحد [است]، نه اسمش را مقام اجمال می‌گذاریم، نه مقام ابهام می‌گذاریم، نه مقام تفصیل می‌گذاریم بلکه هیچ اسمی برای این نمی‌گذاریم. فقط اسم می‌گذاریم: علم ذاتی حق نسبت به آثار و شعائر وجودی خود!

اتحاد بین مثال و معلوم خارج

این علم باید در مقام علمی عیناً مطابق با معلوم بالعرض ـ حالا در اصطلاح ما ـ خارجی باشد و هیچ تفاوتی نباید داشته باشد. لذا نسبت به کسی که بصیرت مثالی ندارد می‌گوییم که دیدن اشیاء خارجی مستحیل است ولی نسبت به کسی که بصیرت مثالی دارد، رؤیت اشیاء خارجی مانند رؤیت اشیاء خارجی برای سایر افراد به یک نسق واحد و به یک میزان واحد است؛ یعنی همان‌طوری‌که در افراد

خارجی علم به یک امر آنی تعلق می‌گیرد و دیگر بین آن امر آنی فرق نمی‌کند که امر شهودی و طبیعی باشد یااینکه مثالی و برزخی باشد در این قضیه فرق نمی‌کند چون هردو یک واحد است؛ چه صورت خارجی ببیند و چه صورت برزخی ببیند، این یکی است. وقتی که این‌طور شد ـ این یک جای دقیقی است که همهٔ صحبت به اینجا برمی‌گردد و آن اتحاد بین مثال و معلوم خارج است ـ این فقط حلقهٔ وصل کنندهٔ بین دو حادث و بین حادث و قدیم در اینجا شکل پیدا می‌کند. وقتی که آن حقیقت علمی به‌واسطهٔ آنی می‌خواهد در خارج ظهور پیدا کند دیگر فرق بین مثال و اینها نیست چون هردو علم است و تعلق به علم پیدا می‌کند. این ضعف ما است که نمی‌گذارد از آن به غیر آن که مثال است برسیم. اگر این ضعف برداشته بشود یا به‌واسطهٔ منامات یا به‌واسطهٔ همین انکشافات روحانیه و صور برزخی و اینها، انسان چشمش و ادراکش از آن می‌گذرد و به مابعد آن و ماقبل آن، بر یک امر واحد و حقیقت علمی خارج اطلاع پیدا می‌کند. وقتی که شخص در

مقام مکاشفه می‌آید و این حالت کشف برای او حاصل می‌شود، این‌طور نیست که شخص تصور کند یک صورتی را می‌بیند و بعد براساس آن صورت دارد جلو می‌رود. نه، نسبت به همان حقیقت مادی ـ دقت کنید! ـ حسیِ لمسیِ شهودیِ عینیِ سمعیِ خارجی اطلاع پیدا می‌کند.

شما الآن در اینجا نشسته‌اید یک وقتی این دری که روبروی من است و درِ کمد است، باز است و بین من و آنجا تقریباً سه متر فاصله است و این در کمد باز است. چشمم الآن دارد آن محتویات کمد را می‌بیند. آیا می‌توانید بگویید: قضیه در اینجا قضیهٔ مثالی و برزخی و این حرف‌ها است؟! نه، الآن در باز است و سه متر فاصله است و شما دارید می‌بینید که آنجا یک جانماز و قرآن و یک قوطی دوا هست یک کاسه و ظرف هست و آن چیزهایی که محتویات کمد است را الآن دارید می‌بینید و کسی هم نمی‌تواند بگوید که این الآن صورت برزخی مثالی است، نه همان رؤیت خارجی است که به‌واسطهٔ انعکاس نور که آمده به قرنیهٔ ما خورده و آن‌هم رفته به شبکیه و... خلاصه یک چیزهایی فهمیده‌ایم که آنجا این خبرها

هست. حالا شما در را ببندید و وقتی که در را می‌بندید یک‌دفعه تمام آنچه که در اینجا هست همه محو می‌شود برای افرادی که چشم آنها نمی‌تواند عبور کند. برای باز شدن و این انکشاف بعدی، دوباره نیاز و احتیاج به باز شدن در کمد خواهد بود. حالا اگر من یک عینکی گذاشتم ـ می‌گویند: یک عینک‌هایی تازه درآمده خیلی عالی است!! ـ و با این عینک آن در را رد کردم مثل اشعه‌های اتمی، عکس‌برداری و اشعه‌های گاما و فلان، اینکه می‌آید رد می‌کند با اسکن با ام‌آرآی یا با موج مثل سونوگرافی و امثال‌ذلک بالأخره جنبهٔ مادی و فیزیکی دارد و متافیزیکی ندارد، شما با همین [می‌بینید] درحالی‌که چشم شما نمی‌بیند اما وقتی که این عینک را گذاشتید می‌گویید: به‌به چه چیزهایی دارم می‌بینم! خیلی عالی شد! با این عینک نه مثالی آمده نه خوابی نه مکاشفه‌ای هیچ چیز در اینجا تحقق پیدا نکرده فقط آلت فیزیکالی عوض شد، متافیزیک نشد بلکه همان جنبهٔ مادی در اینجا تغییر پیدا کرد و یک عینک گذاشته که عینک شیشه است و یک

زوایای خاص خودش را دارد، شما آن جانماز و قرآنی که قبلاً در باز بود همان را باز الآن دارید می‌بینید. حالا فرض کنید که یک نفر هست که عینک هم ندارد و از همین‌جا دارد نگاه می‌کند درحالی‌که در بسته است می‌گوید و با دستش هم اشاره می‌کند که آن عینکی که اینجاست در اینجا می‌گذارد و دیگر کسی نمی‌تواند ببیند و این را دستگیر کند. می‌گوید: آقا من چیزی ندارم! تو چه چیزی را می‌خواهی بگیری؟ مگر جرمی کردم کاری کردم مگر مسئله‌ای بود؟!

یک دفعه ما به یکی از رفقا می‌گفتیم که این اولیاء خدا که علم غیب پیدا می‌کنند آیا به همه چیز علم غیب پیدا می‌کنند؟ به همهٔ مسائل؟! خب قضیه خیلی چیز می‌شود! کمی راجع به آن فکر کردیم دیدیم کار به جاهای خیلی ظریف و عمیق و دقیق کشیده می‌شود! گفتیم: إن‌شاءالله چشمشان را می‌بندند والاّ خب آنها حسابشان [فرق دارد]! آن کسی که فردای دیشب به آدم می‌گوید: دیشب فلان خطور در ذهن تو پیدا شد، خطور در ذهن را می‌گوید آن‌وقت چیزهای دیگر را نمی‌تواند

بگوید؟! حاشا و کلا!

نتیجهٔ تصرف در صورت مثالی انعکاس در صورت خارجی

عرض کنم حضورتان که این مسئله را که الآن دارد می‌بیند و با دست اشاره می‌کند چه چیزی را دارد می‌بیند؟ یک مسئله‌ای که از این فیزیک و از این عنصر طبیعی قدرتش خارج است ولی با غیر از این عنصر طبیعی دارد طبیعت را می‌بیند نه چیز غیر طبیعت را، اگر قبلاً یادتان باشد در سال گذشته در انطباق بین صور مثالی و بین صور خارجی من یک چیزی گفتم؛ گفتم: وقتی که ولیّ خدا ـ حالا پیغمبر یا امام و یا ولیّ خدا باشد ـ می‌خواهد تصرف بکند آن تصرفش در صورت مثالی است و نتیجهٔ تصرف در صورت مثالی فرقی ندارد نتیجهٔ تصرف در صورت مثالی انعکاس در صورت خارجی است یعنی وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌آید اشاره می‌کند ماه را نصف می‌کند، در واقع آن صورت مثالی ماه را نصف می‌کند و در خارج تحقق این تقسیم و انتصاف این قمر در اینجا برای افراد این‌طور ظاهر و بارز می‌شود یعنی این قضیه در خارج انجام می‌شود نه‌اینکه فقط رؤیت بشود. این

در خارج انجام می‌شود و نصفی این‌طرف می‌رود و نصفی هم آن‌طرف می‌رود و همه این مسئله را مشاهده می‌کنند. امروز یک قدم بالاتر از این و عمیق‌تر از آن مسئله می‌خواهم به حقیقت مطلب برسم؛ صحبت ما در امروز این است که برای آن کسی که این رؤیت حاصل می‌شود دیگر برزخ و خارج یکی می‌شود. دیگر یک وجود است؛ یعنی یک اتحاد برقرار می‌شود؛ بین انسان و صورت برزخی و همان حقیقت خارجی، و از آنجایی که بین علت و معلول باید اتحاد باشد و انفکاک مستحیل است، به همان کیفیت سلسلهٔ علیت برزخ و مثال اشراف پیدا می‌کند که هم مثال در آن هست و هم عین آن حقیقت ملموس و مشهود خارجی؛ به یکی. لذا من دارم الآن قرآن را می‌بینم درحالی‌که در بسته است. من الآن دارم آن جانماز را می‌بینم، من آن ظرف را می‌بینم و نقشی که بر آن ظرف بسته است را دارم می‌بینم. در را باز کن تا ببینی. درحالی‌که باب‌ها مقفل است و نمی‌تواند ببیند این اتحادی که دارد الآن می‌بیند این اتحادِ گذشت زمان و بیرون آمدن از قانون زمان است یعنی وقتی نفس انسان از

قانون زمان و مکان بیرون می‌آید دیگر این حجره و آن حجره برای او مکانیت خودش را ازدست می‌دهد که بخواهد به‌عنوان حاجب برای این باشد پس آن علم عنائی حق نسبت به این جلسهٔ روز یکشنبه در مدرسهٔ فیضیه با نفس خود همین جلسه متحد می‌شود. این نتیجهٔ بحث است.

ما دیگر در اینجا اجمال را کنار گذاشتیم و همهٔ اجمال‌ها باطل شد. ما اجمالی در ذات حق نداریم ـ البته این مسئله در اینجا کاملاً محفوظ باشد بعداً در مراتب علمی در فصوص صحبت خواهد شد. ما نمی‌خواهیم خدای نکرده به بزرگان جسارت کنیم ولی ادراک کیفیتش مهم است که در آنجا مقام اجمال می‌گیرند و مقام بعث می‌گیرند و أحدیت و واحدیت می‌گیرند و نقطهٔ وحدت بین هردو می‌گیرند و... ـ اصل مسئله به‌نحو فلسفی به این کیفیت برای ما که مشخص شد آن‌وقت مطالب بزرگان برای ما قابل حل است و ما می‌توانیم هرکدام را در جای خودش قرار بدهیم. حل فلسفی و برهانی مسئله به این کیفیت در اینجا شد، البته طرق دیگری دارد که مقام

علیت و اینهاست که ما دیگر نیازی به آن پیدا نمی‌کنیم.

کیفیت مقام جمع‌الجمع

پس در مقام علم عنائی حق اجمال نداریم، در مقام علم عنائی حق ابهام نداریم، در مقام علم عنائی حق نقطه‌ای نداریم که آن نقطه متکثر به کثرات بشود. بله، ممکن است نقطه‌ای داشته باشیم ولی در همان نقطه کثرت وجود دارد و این مقام جمع‌الجمع است و جمع بین وحدت و کثرت این است. لذا بارها عرض کردم که ما در مقام جمع لحاظ وحدت را نمی‌توانیم از مقام کثرت جدا کنیم. بله، می‌توانیم بین کثرت و وحدت افتراق اعتباری قائل بشویم ولی افتراق حقیقی مستحیل است. برای همین مسئله است که وقتی افتراق باشد پس چطور می‌تواند آن وحدت با حفظ عین هویت وحدتیت خودش، شامل کثرت بشود؟ نمی‌تواند این‌طور باشد و ممتنع است. لحاظ مقام جمعی این است که در عین همان وحدت آن کثرت را مشاهده می‌کنید. در عین توحید آن کثرات را که همه مربوط به ذات است دارید مشاهده می‌کنید.

اینجاست که دیگر شعر حافظ ـ رضوان الله علیه ـ آن معنای خودش را کاملاً روشن می‌کند؛ «این‌همه عکس می و نقش مخالف که نمود» نه در مقام اجمال و ابهام بلکه همین‌که دارید در خارج می‌بینید همین حیوان، پری، درنده، چرنده، آسمان، زمین، ملائکه و...

این‌همه عکس می و نقش مخالف که نمود *** یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد[1]

جام مقام تفصیل است یعنی نفسِ یک ارادهٔ حق، حق که دوتا اراده ندارد ارادهٔ حق یکی است و ارادهٔ پس از اراده ندارد، ارادهٔ پس از اراده مربوط به ما است که به‌واسطهٔ جهل و به‌واسطهٔ عدم قدرت و ضعف مجبور هستیم ارادهٔ پس از اراده داشته باشیم؛ اول اراده می‌کنیم این آب را بریزیم بعداً اراده می‌کنیم که این را ببندیم. اول این را برداریم بعداً این را، چون این دو انگشت ما نمی‌تواند هم این و هم این را بردارد و باید اول این را برداریم بعد ارادهٔ ثانی تعلق می‌گیرد به اینکه این را برداریم. با یک اراده

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۷۷.

هردوی اینها را نمی‌توانیم برداریم. البته این مربوط می‌شود به افرادی که دارای ضعف هستند اما آنهایی که از این مرتبه گذشته‌اند می‌توانند.

یک فروغ رخ ساقی یعنی ازلاً و ابداً فقط خدا یک اراده بیشتر نتوانسته بکند. حالا ما را ببین که هر لحظه صدتا اراده داریم! حالا ما بالاتریم یا خدا؟! الآن یک اراده می‌کنیم فردا ۱۸۰ درجه ضد آن را اراده می‌کنیم! می‌گویند: آقا شما دیروز این حرف را زدید! می‌گوید: زدم که زدم، امروز می‌خواهم یک چیز دیگر بگویم! گردن ما کلفت است و هرچه بخواهیم می‌گوییم! می‌گوییم: بابا خدا یک اراده داشت؛ یک فروغ رخ ساقی بود که در جام افتاد، شما هر لحظه‌ات یک اراده است! می‌گوید: خدا نمی‌تواند دوتا اراده کند، این من هستم که هر دقیقه یک اراده می‌کنم و بعد خلافش را اراده می‌کنم و دلم هم می‌خواهد، هیچ کسی هم نمی‌تواند حرف بزند. روز سوم یکی دیگر روز چهارم یکی دیگر و هَلُمَّ جَرّا.

محالیت ارادهٔ متعدده از ذات باری تعالیٰ

پس به‌طورکلی ارادهٔ متعدده از ذات باری

مستحیل می‌شود. حالا آن‌وقت دیگر شما خودتان باید بروید ببینید که این آیات ﴿كُلَّ يَوۡمٍ هُوَ فِي شَأۡنٖ﴾[1] چه معنایی دارند، ﴿وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٖ﴾[2] اینها می‌تواند معانی خودشان را با همین برهان و با همین کیفیت بیان کنند. این دیگر مراتب نزولی می‌شود که آن نقطه مدام انبساط پیدا می‌کند و در ذات خودش با حفظ هویت توحیدیهٔ خودش می‌تواند باشد. یک ارادهٔ پروردگار بود و آن اراده ازلاً بود. کِی بود؟ خودش می‌داند. تا وقتی که خدا بود این ارادهٔ او برای این اعیان خارجی بود و تا وقتی که خدا هست همین است. تمام این اختلافات و مسائلی که اینها می‌گویند مثل بیگ بنگ که اول این عالم چه بود و... از این چرت وپرتها که گاز بود و نمی‌دانم اتر بود، امواج بود، گرما و سرما، هرچه بود ما کار نداریم حالا که فعلاً شکمی است. هرچه بود

---

[1] . سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۱:
«هر روز خداوند در ارادهٔ خاص و شأن جدیدی است.»

[2] . سوره ق (۵۰) آیه ۳۸. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۴۲:
«و هرآینه حقّا ما آسمان‌ها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست در شش روز خلق کردیم.»

و هرچه خواهد بود همه با همان یک اراده بود و هیچ ارادهٔ مجددی نیامد. این‌طور نبود که اول خدا یک هم‌چنین مادهٔ فیزیکی یا اسمش را هرچه می‌خواهید بگذارید [را خلق کند] بعد بیاید بگوید حالا این را این‌طوری کنم! بعدش و قبلش و فلان همه با یک اراده به انجام بوده است.

آثار محکوم و مقیّد به زمان بودن

ادراک این مسئله برای ما مشکل است چون ما همان‌طور که عرض کردم محکوم زمان هستیم و فکر، نفس، علائق و خصوصیات ما همه با زمان گره خورده و بسته شده است. ما از مستقبل اطلاع نداریم و اطلاعمان از ماقبل اطلاع ناقص خواهد بود و به مستقبل جهل کلی داریم، مامضی را فقط به‌عنوان ابهام در ذهن داریم والاّ خودمان را فاقد مامضی می‌دانیم. وقتی که شخصی فوت بکند دیگر بین خودمان و بین او انقطاع احساس می‌کنیم و فاقد می‌دانیم ولی اگر انقطاع احساس نکنیم دیگر برای او گریه نمی‌کنیم [می‌گوییم که] فقط صورتش عوض شده مثل اینکه یک شخصی شصت کیلو بوده حالا نود کیلو شده، آیا شما برایش گریه می‌کنید؟! گریه

نمی‌کنید. او دارد راه می‌رود حالا نود کیلو است رژیم می‌گیرد و خودش را شصت کیلو می‌کند آیا برای سی کیلو ازدست رفتهٔ او گریه می‌کنید؟! مرده هم همین‌طور است وقتی شما احساس فقدان نکنید گریه نمی‌کنید. حالا گریهٔ ائمه علیهم‌السّلام برای چیست؟ گریهٔ اولیاء چیست؟ آن نفس چه تعلقی دارد؟ آنها باز برای خودش جایگاه خودش را دارد. من فقط به‌عنوان یک دورنما آمدم که این مبحث را جمع کنم.

علم نداشتن خدا به وقایع خارجی

بنابراین روی این حساب ما علم اجمالی نداریم، علم تفصیلی نداریم، ابهام نداریم، معلوم بالخارجی که می‌گویند که اینها متدرج الحصول است، نداریم. تمام اینها همه به‌صورت یک واقعیت خارجیه تحقق دارد که آن واقعیت خارجیه از دیدگاه ما ماده است، از دیدگاه ربوبی آن واقعیت خارجیه با علم به آن واقعیت خارجیه همه یکی است. اصلاً خدا علم به وقایع خارجی ندارد! چه کسی گفته که علم دارد؟! نفس واقعهٔ خارجی خودش علمٌ، خود حقیقت خارجیه علمٌ، نه‌اینکه خدا علم دارد به آن واقعه‌ای

که می‌خواهد بعداً اتفاق بیفتد. همان واقعهٔ خارجیه برای این به‌عنوان علم حضوری ذاتی عنائی موجودٌ.

تلمیذ: ما همیشه مسائل را با خودمان قیاس می‌کنیم؛ ما علم نداریم ما نمی‌بینیم بعد می‌گوییم که خود ما جزء همان ذات هستیم یعنی حالا جزء نمی‌توانیم بگوییم، همان ذات هستیم. مگر غیر از آن هستیم؟! تطورات آن ذات هستیم.

استاد: بله خب همین است.

تلمیذ: جهل ما به ذات چه می‌شود؟ همین جهلی که ما داریم باز هم جزء همان است.

استاد: بله همه جزء همان است همه یک واحد است وقتی همه یک واحد شد این یک واحد اینجایش قرمز است اینجایش سیاه است اینجایش سفید است اینجایش زرد است؛ این توپ وقتی که یک توپ است یکی است و اگر یک سوزن بزنی همهٔ توپ ازبین می‌رود ولی در این توپ هزار نقش وجود دارد و هر نقشی داخل در همین محدوده است. آن کسی که این توپ را در دستش می‌گیرد و بالا می‌اندازد این‌طور نیست که اول سیاهی آن را بالا بیندازد بعد قرمزی‌اش را، نه؛ سیاه، قرمز، زرد و همهٔ نقش‌ها باهم بالا می‌روند و باهم پایین می‌آیند و باهم در دست قرار می‌گیرند. تمام این نظام همه حکم نظم واحد و مجموعهٔ واحدی را دارد که به علم واحد [هست]. در ذات خدا که علم ازدیاد پیدا نمی‌کند بلکه در ما ازدیاد پیدا می‌کند. امروز جاهل هستیم فردا عالم نسبت به این مسئله می‌شویم

پس‌فردا یک علم دیگر پیدا می‌کنیم و در ذات پروردگار علم واحد مستجمع همهٔ بروز و ظهور معلوم آن علم است یعنی لازمهٔ آن علم این است که در آنِ واحد چه آن مجردات چه مبدعات چه مثالیه و برزخیه و چه آن متکوّنات خارجیه به حقیقت واحده در آنِ واحد ازلاً و ابداً در ذات پروردگار حضور داشته باشند و این حضور عبارت از بروز است نه خرق و التیام و فساد و تکون، به‌عنوان ظهور و بروز با حفظ ظهورِ قبل، نه با فقدان ظهور قبل، با حفظ ظهور قبل، ظهور بعد همین‌طور برای ما پیدا خواهد شد ولی برای آن کسی که مبرز و مظهر هست همهٔ اینها به‌عنوان واحد و در آنِ واحد وجود خارجی خودش را خواهد داشت

تلمیذ: ما نفهمیدیم! بایست یک دور دیگر بیان کنید.

استاد: خدا رحمت کند مرحوم الهی‌قمشه‌ای بود و یک شخص شاه عبدالعظیمی بود و یک حرف‌هایی می‌زد و درس ایشان می‌آمد ـ ظاهراً درس فلسفه بود ـ آن موقع ایشان مدرسهٔ حاج میرزا ابوالفتح در خیابان ری درس می‌گفتند و عدهٔ کمی بودند چند نفر بودند که شرکت می‌کردند و بعضی از آنها هنوز

حیات دارند و زنده هستند. خلاصه یک حرف‌هایی می‌زد و یک کارهایی هم می‌کرد حالا یا به‌خاطر رد گم کردن بود یا چه بود، نمی‌دانم ولی غیرمتعارف بود. بعضی از این کارها این بود که گاهی اوقات که درس سخت می‌شد و او هم اشکال می‌کرد و فلان، یک‌دفعه می‌دیدند از جلسه بیرون می‌رفت و می‌رفت یکی دو کیلو انار می‌خرید و می‌آورد جلوی مرحوم الهی‌قمشه‌ای می‌ریخت و می‌گفت: این انارها را بخور، کمی کله‌ات باز شود بفهمی به ما چه داری می‌گویی! البته خب این مطالب ادامه دارد حالا من طرح مسئله را کردم علیٰ‌کل‌حال بالاخره نسبت به خود و اصلش باز نیاز به یک مثال‌هایی دارد و همین‌طور نسبت به بعضی از کلمات بزرگان برای رفع شبهه از آن کلمات، چاره‌ای نیست که بیشتر این مسائل [روشن] بشود. علیٰ‌کلّ‌حال این قضیه مشکل‌ترین مسئلهٔ فلسفی است.

تلمیذ: ولی خروج از معنای لغوی می‌شود چون علم در لغت به معنای ادراک است طبق تقریر حضرت‌عالی به‌عنوان تطبیق می‌شود.

استاد: فقط حضور است؛ نفس الحضور است ما براساس اصطلاحات خودمان وضع می‌کنیم ولی خب آن در آنجا فرق می‌کند. خبیر در ذات پروردگار

با خبیر ما فرق می‌کند. سمع در آنجا با سمع ما فرق می‌کند.

أللهم صل علی محمد و آل محمد